

وابستگی خاقانی با گنجه

وسخنی چند در پیرامون سوانح زندگی شاعر

« مهبط خانه اسعد و مصعد سواد اعظم مر ببط دولت و مضمار سعادت
مربع اعالی و منبع معالی اعنی گنجه خیر البلاد و اطیباها ، سلام علیکم
ای صاحب خطر ان دل ، صبحکم الله ای صاحب خیر ان دین حیاکم الله
ای دوستان نوح عصمت ایدکم الله ای برادران یوسف همت چونید و
چگونه اید » .

خاقانی شیروانی

(۱)

خاقانی با بسیاری از شهرهای معروف قرن ششم هجری ، بخصوص با شهرهای تبریز و ادرکنج و قونیه و ارزنجان و اخلاط و همدان و نیشاپور و مراغه و اصفهان و قزوین و ابهر و زنجان و بیلقان و بغداد و دربند موصل و تفلیس و گنجه و بانمایندگان فرهنگی و سیاسی این دیار علایق گسترده و نزدیکی داشت .
او علاوه از شاعری در شهر « دارالادب شماخی » دارای حوزه علمی تدریس و تعلیم بود و مقام دبیر مخصوصی شروانشاه و سرپرستی ولیعهد خاقان شروان اخستان را داشت . از اینرو بدورآنیکه در شماخی سکنی داشته سیل مقدم دوستان و مراجعین و انبوه نامه ها بسوی زادگاه شاعر بزرگ روان بوده و در نامه هائیکه از تبریز بشروان نوشته باین مطالب اشاراتی دارد و پس از « اوطان گرفتن » او در تبریز نسیم « تفضل » و محبت دوستان بسوی این شهر تاریخی وزیدن گرفت . در اشعار و نوشته هایش به این علایق اشارات صریحی دارد . ابیات ذیل را بعد از « اوطان گرفتن » در تبریز نوشته و

« زحمت صادر و وارد شروانرا » یکی از علل دوری خود از شروان شمرده است :

ز بهر فراغت سفر می‌گزینم پی تزهت اندر قضا می‌گیریم
 مرا زحمت صادر و وارد آنجا عنا می‌نمود از عنا می‌گیریم

با بررسی همه‌جانبه این علایق مسائل مربوط به زندگی‌نامه و آثار و امیال اجتماعی و سیاسی شاعر بزرگ‌را بیشتر از پیش می‌توان بررسی و روشن نمود. علایق و وابستگی‌های خاقانی با شهر تاریخی گنجه تا بحال مورد تحقیق قرار نگرفته و بنوشتن حکمی چند که اکثراً مخدوش می‌باشند اکتفاء شده‌است. در بررسی این علایق لازمست به نوشته‌های خود شاعر و معاصرینش بیش از هر منبع دیگر استناد شود و از اینرو در این مقاله به کلیات آثار خاقانی و معاصرینش بیشتر از هر منبع دیگر مورد استفاده قرار گرفته‌است. علایق و وابستگی‌های خاقانی با گنجه جنبه گذرا و تصادفی نداشته و با تاریخ و رویدادهای زادگاه شاعر پیوند ناگسستنی دارد. محیط مدنی و سیاسی گنجه آنروز در حیات ادبی و سیاسی وطن شاعر تأثیر بسزائی داشت. جغرافیون عرب گنجه را با چهار شهر بزرگ خراسان مقایسه نموده‌اند. حوادث گنجه نظر منوچهری را بخود جلب کرده و سیاستمدار مشهور دولت ترکان سلجوقی خواجه نظام‌الملک در «سیاستنامه» از پارچه‌های ابریشمی گنجه که برای پوشاک غلامان خاصه سلطانی استفاده میشد و زینت بخش افواج دولتی بوده سخن به میان آورده‌است. قطران تبریزی شاعر بزرگ آذربایجان سالیانی از اوان جوانی را در گنجه پشت گذاشت و تا آخر عمر روابط دوستی و و داد و وفاق را با گنجه و با مقامات و دوایر مدنی و سیاسی آن‌دیار نگهداشته و در آثار خاقانی و نظامی از روابط دوستی و ممدوحی قطران با حکمدار گنجه سخن به میان آمده‌است. در کتاب «ده‌ده قورقود» داستان حماسی و ملی مردم آذربایجان از زندگی پرافتخار مردان دلاوری صحبت میرود که در طول تاریخ ساکن و صاحب این مرزوبوم بوده‌اند. نوشته حمدالله قرزینی در «زهت‌القلوب» اهمیت سیاسی و اقتصادی این شهر را در قرون وسطی بخوبی میرساند: گنجه پرگنج دراران، صفاهان در عراق در خراسان مرد و طوس در روم آقسرا

در قرن ششم هجری و در دیگر قرون ماضیه شهر گنجه و بقول جمال الدین اصفهانی و خاقانی شروانی « گنجه خرم » مسکن و مأمن و ملجاء جوانمردان بنامی بوده و اخوت و فتوت و موازین اجتماعی و سیاسی آن در زندگی روزمره اهالی این شهر باستانی تفوق و حکمرانی کامل داشته و در سفرنامه‌های سیاحان در این باره بطور مبسوط سخن بمیان آمده است .

اسامی شعرای گنجه ضمن نام سخنوران دوران سامانی و غزنوی آمده و در قرن ششم آثار شعرای آندیار و بخصوص پورخطیب نظر شاعر بزرگی چون سنائی را بخود جلب کرده بود. مهستی گنجه‌ای باربعیات شیرین و باشهر آشوبهای نمکینش که مایه آنها را از کار و کوشش توده مردم شهرش گرفته بود شهرت بزرگی داشت. جمال الدین اصفهانی و مجیرالدین بیلقانی درشان « گنجه خرم » اشعاری دارند.

مردی و مردانگی دلاوران دلیر گنجه و اعمال انسانی اخوان منزه و بی‌ریای این شهر پربرکت و زیبا و کاروکوشش و آمال شعرای این مهد علم و ادب از دوران شباب و جوانی دل و اندیشه شاعر شروانرا بخود جلب کرده بود. خاقانی از « اوان کودکی » با چشم آگاه و گوش‌یاز آثار و افکار شعرای گنجه را بزیر دست داشت و از نزدیک با حوادث گنجه آشنا بود. او در بیست و دو سالگی و بروزگاریکه سپهسالار و سیاستمدار مشهور ترك و حکمدار گنجه و خلخال عبدالرحمن طغان یرك به تحريك سلطان محمود سلجوقی در اثر سوء قصد شومله و دیگران به قتل رسید حوادث گنجه را در مد نظر داشت و پس از چندی بمناسبتی آنرا بقلم آورد . تاریخ نویسان سال وقوع این حادثه را ذکر کرده ماه و روزش را بیان نکرده اند . نوشته خاقانی از این جهت دارای آگاهیهای نوینی است :

هم شومله بود کو پس شوال زخم زد بر تارك مبارك پور طغان یورك

از خوشبختی شاعر بروزگاریکه او تقریباً چهارده ساله بود و بقول خودش براهنمائی

کافی الدین عمر « درصدرگه » کتابخانه بمطالعه و تحصیل اشتغال داشت ابوالعلاء گنجوی

که از نسل کریمان عصر گنجه بود از آران به سروان آمد و یکی از معلمین شاخص خاقانی در شعر و شاعری گردید و مقام ملك الشعرائی را در دربار شروانشاهان بدست آورد و لقب «استاد الشعرائی» گرفت و او شاگرد با استعدادش را با امید فراوان پیش خاقان کبیر برد و شروانشاه منوچهر بخواهش او «لقب خاقانی» را به شاعر داد و از این روزگار دوران پر کشاکش و افتخار آمیزی در زندگی شاعر جوان شروع گردید.

خاقانی از ابوالعلاء گنجوی - از «قدوه» اش پیش از هر چیز يك کیفیت معنوی و فکری بس گرانقدری بطرز خلاقانه اخذ نمود و این کیفیت روحی و معنوی را فی نفسه تکمیل و تحلیل نمود و این سجه معنوی شخصیت «محمود بيك» ابوالعلاء در «سوگند نامه» مشهورش به نحو کامل منعکس است:

ضمیرم ابر و سخن گوهر است و دل دریا زبان منادی این گوهر و زمانه بها
بچون منی که ز اقراں خود سبق بردم گر اهل گنجه تفرخ کنند هست سزا

و در این سخنان نقطه نظر و دید بدیعی و اجتماعی شاعر راجع به شعر و شاعری بجویی نمایانده شده و این فکر شریف و شفاف و خططلائی که مخصوص شخصیت خلاق استاد و شاگرد است در کارنامه زندگی خاقانی و در کلیات آثارش بروشنی نمودار بوده و با عنعنات فکری و بدیعی مکتب ادبی آذربایجان پیوند ناگسستی دارد. این رجز و این نعره بهادرانه ترکانه که در اشعار هر دو شاعر شنیده میشود از شخصیت ممتاز معنوی آنان ناشی است و با محیط اجتماعی و مدنی و سیاسی هموطنان هر دو شاعر بستگی تام دارد. این نعره از شخصیت تسلیم ناپذیر و مردانه هم زمان هر دو استاد برمیخیزد و بچشم و گوش وهوش مامی نشیند. این همان روح آزادگی و سربستی است که در «افسانه شب» استاد شهریار مورد تکریم و تحسین واقع شده است. این نعره و «طنطنه» با اعمال جسورانه و احساس پاک و بی آرایش هموطنان هر دو شاعر ارتباط و پیوستگی مستقیم دارد و منعکس کننده احوال و روحیه جنگاوری و بهادری در ادبیات دوران ارتلر - قرمانان

است و در اینگونه اشعار نعره و هلهله دلاوران «کوراوغلی» و «دهده قورقود» ظنین انداز می‌باشد! ظنین نعره پرومیه‌تی در جبال با عظمت قفقاز!

صرف نظر از مضمون نوشته‌جات هر دو شاعر در عالم فکر و خیال و شعریت استاد و شاگرد يك حرکت درونی و تلاطم معنوی دراماتیک محسوس است و در دوران مخالفت نیز از این جهت يك وحدت درونی ناگسستنی مابین‌شان موجود می‌باشد. این حرکت و تلاطم و جنبش از روحیه شاداب پرفتوح و پر جوش و خروش مردمان آذربایجان که در طول تاریخ کار و کوشش و راستی و درستی را شرف و سرمایه جاوید زندگی انسانی میدانند برمیخیزد و از خون مردی و مردانگی زنان و مردانیکه در عروق فعال‌شان حس حمیت و غیرت در جنب و جوش و در تکاپوست نشأت میکند. شیر زنان و شیر مردان مدبر و آزاده و بی‌ریائیکه به زیبایی از جان و دل مفتونند و آنرا عمیقاً و به نحو احسن حس میکنند و دوست دارند و همیشه در جستجوی بهار و در پی آواز و موسیقی ورقصد و از زشتی و تنبلی و دروغ و منہیات بیزار و دور می‌باشند. این جنب و جوش و حرکت و تلاطم به وضع جغرافیائی این دیار نیز که دارای چهار فصل مرتب است علاقه و بستگی دارد. این نعره بهادرانه - این صدای همانند غرش ریزش آبشار با عظمت و پرهیا هو مبین عزم راسخ مردمان آنروزه در گرایش بسوی زیبایی است و تصمیم قاطع آنرا در دوری از گمراهی و زشتی میرساند و مبشر آنست. موسیقی و محبتی که از شطارت و گرمی آن استادان بزرگی چون صفی‌الدین ارموی و خواجه عبدالقادر مراغی بحث کرده‌اند. صدای ملیح و مردانه‌ایکه در خواندن اشعار قطران و خاقانی و خمسه نظامی بگوشمان میرسد و آن ابیات را بدرقه می‌کند. صدای شطارت بار و رقص و حزین موسیقی بروی و جان این گفته‌های نغمه‌ساز و شیرین نشسته و رسوخ کرده و نشانه تفوق و فرمانفرمائی احوال و روحیه دوره رنسانس در حیات و کار قرون وسطائی مردم این سامان و مدلل بارز انعکاس این حال و احوال در خلافت شعری قرن پنجم و ششم مکتب ادبی آذربایجانست. تلاطم و طنطنه با عظمتی که سخنان واپسین مردانه بابک خرمدل گرد دلاور آذربایجان را

بیاد میاندازد و وقار و هیبت ساوالان و سهند و اراك تبریز دل آویز را بخاطر میآورد. سعی و تلاش و جنب و جوش و هیجانات قلبی دلاوران جوانمردی را بیاد میاندازد که برای بدست آوردن اسب و شمشیر بابک و دیدار « نیک و بد » زردشت که در سبلان می آساید با قلبی پاک و منزله و بزرگ و آکنده از مهر و محبت پایان ناپذیر به انسانها و به وطن محبوب و عزیز و سری نترس بیالای کوه سلطان ساوالان می شتافتند و از « گولهای » مقدس و سلسله کوهپایش طلب استعانت و کمک و یاری میکردند. نمیدانم چرا هر وقت که « سوگندنامه » ابوالعلاء را می خوانم تمام اینها پیش چشمم مجسم میشود .

علائق و وابستگی های خاقانی با گنجه و با احرار و فقیان این شهر بیشتر از هر چیز با سیر فکری و روحی شاعر علاقه مند است. در دورانی که او از « خفتگی بیدار شده » و روی « بزندگی » نمود و باخوت و فتوت دل داد و وابستگی و علایق او با گنجه و با احرار و فقیان این شهر بیش از پیش محکم تر گردید. پس از بهم خوردن مناسبات دوستی و استاد و شاگردی موجود میان ابوالعلاء و خاقانی شاعر از « زاد و بود » خود از شران و شماخی آزرده شده و دل و جان با آزادگان گنجه داده بود و خانگاه صوفیان گنجه نیز در فکر استفاده از صنعت و شخصیت شاعر بود و با اینکه خاقانی در این روزها با ابوالعلاء سخت در اختلاف بود با این همه هیچگاه در حق گنجه سخنی منفی نگفت و گله ای از گنجویها نکرد و بر عکس مخالفش را به « دامغان » و « گردکوه » منسوب نمود و در روزهای سخت و حساس زندگی به « گنجه خرم » و براد مردان آن استظهار داشت و این از « تحیتی » که در آن روزگار از شماخی به گنجه فرستاده بخوبی نمایانست. خاقانی قصیده ای بردیف « آورد » دارد و این چکامه را در روزهایی که در گنجه عارضه تب داشت و سخت مریض بود سروده و در این شعر حال و احوال آن روز شاعر بخوبی منعکس است :

عارضه تازه بین که رخ بمن آورد درد کهن بار گیر خویشتن آورد
تب زده لرزم چو آفتاب همه شب دور فلک بین که بر سرم چهن آورد...

بر حذر ز آتش اجل که بسوزد کشت حیاتی که خوشه در دهن آورد
 طعنه بیمار پرس صعب تر از تب کاین عرض از گنججه نیست از وطن آورد
 آتش تب در زمین گنججه همه شب در دم من آه آسمان شکن آورد
 صدمهٔ آهم شنید مؤذن شب گفت زلزله از گنججه باز تاختن آورد....
 دردل خاقانی ارچه آتش تب خاست آب حیاتش نگر که در سخن آورد

چنانکه از متن قصیده برمیآید شاعر پیش از این هم تب زده بوده و پس از صحت بار دیگر با این خستگی دست بگریبان شده و در این اوان او شاعری پخته و « در سخن تمام » بوده و « آب حیات بسخن آورده » و « طرز و شیوه » و اندیشه « فسرندگان » عصر را نمی پسندیده است . در « دیوان خاقانی » چاپ آقای دکتر ضیاءالدین سجادی متن کامل این شعر جزء « قصاید کوچک » شاعر چاپ شده و از بیت هفتم این قصیده به بعد باردیگر و باشتباه جزء قطعات خاقانی و چون قطعه جداگانه‌ای بچاپ رسیده است . تاریخ این سفرنامه را بگنججه و حوادث مربوط بآنرا بدستیاری دیگر اشعار شاعر و نامه‌های چندیکه او بسالیان مختلف به گنججه فرستاده می‌توان تعیین و روشن نمود :

خاقانی در گنججه بیش از هر کس با امام ناصرالدین ابراهیم باکویی و شمس‌الدین طبیب و پسر امام محمد حفده زین‌الدین مربوط و محشور بوده است . از میان نامه‌های خاقانی که تا بحال متن و مدلول آنان بعالم علم و ادب معلوم گردیده شش مکتوب شاعر به نحوی از انحاء با گنججه بستگی دارد .

۱- مکتوبیست که خاقانی از کنار رودخانه کر به گنججه با امام ناصرالدین

باکویی نوشته .

۲- نامه‌ایست که به شمس‌الدین نام طبیب فرستاده شده و این نوشته را خاقانی

چندی بعد از وفات منوچهر و پیش از مرگ امام ناصرالدین از حوالی دربند به شمس‌الدین محمود طبیب فرستاده است .

- ۳- نامه دیگری هم به شمس‌الدین طیب مرقومست و این نامه را شاعر بعد از چند ماهی از مرگ رشیدالدین پسر خود از شماخی به گنجه فرستاده است
- ۴- نامه‌ایست که از شماخی بسدیدالدین نامی نوشته شده .
- ۵- نامه‌ای هم از شماخی بگنجه با اسم زین‌الدین ارسال شده است .
- ۶- نامه‌ایست که خاقانی بعد از وفات منوچهر و چندی پیش از فوت امام ناصرالدین از گنجه بشماخی به عصمت‌الدین فرستاده شده است و آقای دکتر ضیاء‌الدین سجادی بسهو مخاطبین نامه را « عزالدین و ناصرالدین ابراهیم » تعیین نموده‌اند .
- نامه شماره اول و دوم مابین این شش نامه و در میان کلیه آثار شاعر و دیگر منابع ادبی و تاریخی درباره سوانح زندگی شاعر و تاریخ حوادث شروان‌دارای آگهی‌های جدید و پرارزش تری می‌باشد .
- برای بررسی همه جانبه وابستگی های خاقانی با گنجه لازمست پیش از هر چیز علایق دوستی و وداد شاعر با امام ناصرالدین ابراهیم عارف گنجه‌ای مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد . اشعاریکه خاقانی با اسم ناصرالدین ابراهیم نوشته بدو قسم تقسیم میشود :
- الف : اشعاریکه خاقانی با اسم ناصرالدین ابراهیم نوشته و بممدوحش تقدیم داشته است .
- ب : مرثی‌ایکه شاعر بمناسبت درگذشت دوستش ابراهیم باکویی نوشته و تأثر و هیجانات قلبی خود را از این حادثه اظهار نموده و نخبه خاطرات خود را از آنهمه دوستی و داد بقلم آورده است . در تمام این نوشته‌ها چیزیکه بیش از هر چیز حس میشود دوستی محکم و دیانت پایرجائی است که ما بین ناصرالدین و افضل‌الدین تادم‌مرگ‌شیرخ ابراهیم باکویی دوام داشته و ناصرالدین در روزهای سخت زندگی شاعر دست‌کمک و یاری بسوی خاقانی دراز نموده و چنانکه از نوشته خاقانی برمی‌آید علایق درستی و وفاق از دوران جوانی مابین ناصرالدین و شاعر برقرار و باب‌مکاتبه مابین ایشان مفتوح بوده است . خاقانی قصیده‌ای بمطلع «عشق بیفشر دپای بر نمط کبریا...» و در صفت عشق و مدح

خواجه امام ناصرالدین ابراهیم « بپلم آورده و در آن از سوانح زندگی شاعر در روزهای تحریر این چکامه آگهی‌های دقیقی بدست می‌دهد و این نوشته او بروشن شدن علایق دوستی و وفاق موجود ما بین شاعر و ممدوحش اهمیت ویژه‌ای دارد و گویا آنرا به‌مراه نامه‌ای به ناصرالدین فرستاده و این نوشته شاید نخستین مدحیه شاعر در حق ناصرالدین می‌باشد که در دیوان خاقانی آمده و گویا پیش از این هم اشعاری در مدح ناصرالدین نوشته بوده است. خاقانی در برابر مخالفین به نفوذ و شخصیت ممتاز ممدوحش استظهار داشته و این شعر را بی‌شبهه همزمان با امیال قلندرانه و ملامتی ذیل سروده است.

رد خاقانی بخاکم کن که قارون غم ننگ شروانم با بزم ده که قانون شرم...
 نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفتم وین چنین به چون بجمع ژنده پوشان اندرم
 روشنان خاقانی تاریک خوانندم ولیک صافیم خوان چون صفای صوفیانرا چاکرم
 از فحوای کلامش چنین برمی‌آید که در ابتدا شخصاً تشبث کرده و با امام نزدیک شده است :

تا بنوای مدیح وصف تو برداشتم رود رباب منست روده اهل ریا
 بهر خواص ترا مایده خوش مذاق علوم ساختم از جان پاک بنگر و درده صلا...
 گرزدت غایبم جان بر تو حاضر است مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا
 بر محک رغبتم بیش مزن بهر آنک رد شده عالم قلب همه دستها
 بایدت از بود من هیچ غرض جز سخن نیستم از نفس تو هیچ غرض جز دعا

بی‌گمان این شعر پس از حبس و پیش از سفر گنجه و بدور آنیکه خاقانی در نتیجه اختلافات با ابوالعلاء گنجوی از وطن و خانواده در بدر و دور بوده نوشته شده و در این روزگاران شاعر از دست جفای روزگار و از « لگد حادثات » شکسته دل و از ابوالعلاء گنجوی شاکی و گناهِش بی‌گناهی بود. او بیشتر مصائب و غم و اندوهش را از فعالیت ابوالعلاء و همراهان او میدانست و از دست آنان نالان و شاکی و از « قدر صدر » - امام ناصرالدین

به «درد و رنج خود انتها» جستجو می‌کرد و خسته‌هم بود. خاقانی پیش از اینکه به گنجه بیاید مرض تب نوبه داشته و این از شعریکه بمناسبت خستگی خود در گنجه نوشته و در بالا از آن شاهد آورده شد بخوبی نمایانست :

داد مرا روزگار مالش دست جفا با که توان نمود نالش از این بیوفا...
 برتوانم گرفت پره گاهی ز ضعف گرچه بصورت یکی است روی من و کهر با
 این همه محنت که هست درد دو چشم من است هیچ نکو عهد نیست کو شوم توتیا
 هیچ نکرده گناه تا کی باشم بگوی خسته هر نا حفاظ بسته هر ناسزا
 از لگد حادثات سخت شکسته دلم بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلاء
 من شده چون عنکبوت در پی آن در بدر بانگ کشیده چو سار در پی آن جا بجا
 یارب خاقانیت بانگ پر جبرئیل خانه و کاشانه شان باد چو شهر صبا
 هم بنماید چنین هم بود از قدر صدر درد ورا انحطاط رنج ورا انتها
 خاقانی در این اینگونه نوشته‌هایش شخصیت و افکار و طرز زندگی و شرایط محیط

خود را با مردی و حال و احوال معنوی ممدوح یک جا بقلم می‌آورد و مصور و مبین سوانح زندگی و افکار خود می‌باشد. لحن سخنش چنین می‌نماید که او تا نوشتن برای عطف توجه ممدوح متنقدش سعی‌ها کرده و در عین حال با مخالفین «صدرش» نیز مدارا داشته و از «نکنجیدنش در حرم مقتدا» شاکي است :

ای تو ز ما بی‌خبر ما بتمنای تو بس که بیموده‌ایم عالم خوف و رجاء
 گاه بدزدیم چشم از تو ز بیم رقیب که بنظر بشکنیم چشم رقیب ترا...
 موی شکافم بشعر موی شدستم ز غم لیک نکنجم همی در حرم مقتدا

در این او ان خاقانی بصوفیان و خانگه حسن رغبت نشان میداد و متصوف نبود
 شعرش هم صوفیانه نیست. او از تصوف و خانگه چون حربه‌ای بس قاطع و دافع بر علیه
 مخالفانش استفاده میکند و خانگه و متصوفه را با تردستی سیاسی تمام در مقابل «درگاه
 خاقان» قرار میدهد :

ازسوی درگاه دان هم خطر وهم خطاب بهرشنشاه دان هم صفت و هم صفا ...
 مردمۀ چشم ساز فعل پی صوفیان دانه دل کن نثار بر سر اصحابنا
 چنین می نماید که خاقانی درمراجعت های نخستین اش به ناصرالدین مقصدسیاسی
 داشته و بعد این نزدیکی مبدل بدوستی و وفاق قلبی گردیده است. خاقانی در پیرامون
 شخصیت و نام و لقب و پیشه مهر رخس ابواسحق ابراهیم بحث کرده علم و اخلاق و انصاف
 ناصرالدین را می ستاید و «امام عالم عامل» و «فضلاپرور» را مدح می کند و می نماید که
 ناصرالدین منصب شیخ الاسلامی گنجه را داشته و درعین حال دارای مشرب صوفیانه نیز
 بوده و «مکرم اخوان فقر» - اخیان گنجه می باشد و مثل روشن بنیان و پیش سران عهد
 خود اخیگری را سرلوحه اعتقادات و اعمال خود قرار داده است:

جاه براهیم بین گشته براهیم دار مکرم اخوان فقر بر سرخوان رضا

پیش از نوشتن این شعر هم از حمایت و روح برخوردار می باشد:

عازرثانی منم یافته از وی حیات عیسی دلها ویست داده تنم راشفا

شعر بدور اینکه خاقانی در روی استعداد شاعری و «طریق غریب» خود پیش از پیش
 تکیه میکرد نوشته شده و در این اوان او در برابر منکرین و معاندانش بیشتر ایستادگی
 بخرج داده و استعداد و صنعتش را بروی مخالفینش می کشید و «تازه سخن» بود:
 گفتم کلمروز کیست تازه سخن در جهان گفت که خاقانیست بلبل باغ ثنا
 هست طریق غریب اینکه من آورده ام اهل سخن را سزد گفته من پیشوا
 این حال و احوال از سال ۵۴۵ و چندی پیش از آن در نوشته های شاعر نمایانست و

پس از سفر اول مکه و نوشتن «تحفه» که سال ۵۵۲ می باشد بمنتهای شدت خود رسیده
 بود و تا چندی بعد از آن هم ادامه داشت. لحن سؤال و جوابش مارا بیاد «منطق الطیر» اش
 میاندازد که همزمان با قصیده ای که در بیست و چهار سالگی با تسز فرستاد نوشته شده بود.
 این شعر ما بین سالهای ۵۴۶-۵۵۴ نوشته شده و احساس شاعر با احوال و روحیه سال
 ۵۵۲ بیشتر هم آهنگ است. در نوشتن این شعر ابوالعلاء زنده بود و شاعر برای اینکه

بیشتر به قلب و روح ممدوحش راه یابد از مسجد و یا از خانگاهی که ناصرالدین در شماخی بنا نهاده بود یاد میکند :

گر دوشود قبله‌مان بس عجبی نی از آنک او بشماخی نهاد کعبه دیگر بنا
و این خود نشان میدهد که امام ناصرالدین با اولیای امور شروان مناسبات و روابط نزدیک و صمیمی داشته و نامه‌ای که خاقانی چند سال بعد از گنججه به عصمت‌الدین نوشته مبین این مدعاست .

خاقانی ترجیع بندی « در موعظه و نعت رسول و تخلص بمدح ناصرالدین ابراهیم » بمطلع « دلا از جان چه برخیزد یکی جو یای جانان شو... » دارد و گویا این شعر پس از قصیده مذکور نوشته شده و در ترجیع بند نسبت به قصیده حال و احوال و روحیه آرامی دارد و در بیت ذیل شاید اشاره بنامه‌ای کند که از کنار رودخانه کر به گنججه فرستاده بود:

« این خدمت که از لباب خلت می رود از لب آب کر » :

حدیث نقل اول حرف کون صفر بر جایش چو گفتم در درگرم خدمت کنون گفتن چه می باید
چنین می نماید که ناصرالدین ابراهیم در پاسخ خاقانی نامه‌ای نوشته و شاعر این ترجیع بند را بخدمت دوستش فرستاده و منتظر وصول جواب نامه بوده است :

عروسان سر کلک تو در پرده شدند از من مراهم هدیه‌ای باید که هر یک پرده بکشاید
من این تحفه طرازیدم بدندان مزدشان آری عروس آخر چو هدیه دید دانه روی بکشاید
چو یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل می شایست اگر تو سوې خاقانی فرستی نامه‌ای شاید
در این جا هم باینکه به صوفیگری حسن رغبت نشان میدهد صوفی نیست :

ز صف تفرقه برخیز و بر جمع صفا بگذر که از زندان سلطان دل سپاه اندر سپاه آنک
ناصرالدین ابراهیم با مخالفان و هم چشمانی درگیر بوده و در نوشتن این شعر امام ناصرالدین در نتیجه سعایت و حسادت دشمنانش از گنججه تبعید بوده است :

اگر دجال شکلی سنگ زد بر کعبه جاهش

هم اکنون ز آفت گردون بگردد نقش ایامش...

گرفتم کاتش نابست قدح حاسدان دروی
 چو آتش نام او داند کجا سوزاند اندامش...
 دریغا گنجه خرم که اکنون جای ماتم شد
 که از فر چنین صدی فراق افتاد فرجامش
 اگر در جنبش آید باز خاک او عجب نبود
 کز این کوه شریعت بود چندین گاه آرامش
 حسودان تو گرچه دیگها بختند میدانم
 که در وی نیست آن چیزی که از شهر شما زاید

خاقانی قصیده‌ای بردیف « ندارم » دارد که در مدح امام ناصرالدین ابراهیم باکویی است و این شعر را همزمان با قصیده‌ایکه بهمان ردیف و با سرلوحه « درمدح مخلص‌المسیح ، عظیم‌الروم عز‌الدوله قیصر و شفیع‌آوردن او » نوشته بقلم آورده و تاریخ تحریر این دو شعر از نامه‌هاییکه شاعر بعنوان ناصرالدین ابراهیم و شمس‌الدین طبیب نوشته بخوبی نمایانست و شاید این شعر را همراه با نامه مذکور بناصرالدین فرستاده است و در اینجا سخن از آرزوی « سرمه کردن خاک در » ممدوح نیست. در نوشتن این نامه چندین سال از « سرمه کردن خاک در » ممدوح یعنی از سفر گنجه که در ۵۵۳-۵۵۴ رخ داد میگذشته و این مقارن با سالهای آخری حکمرانی منوچهر میباشد :

از آنکه که خاک درت سرمه کردم بچشم سعادت درون غم ندارم
 و در نوشته پیش سخن از آرزوی تزکیه نفس بود و در این جا شاعر بآرزوی
 دست یافته و سالهای سالست که به « سبزه پوشان بالا » رسیده و با اخوت مقتخر و با اعمال
 آن مألوف است :

مرا کشت و زادیست در طینت دل	که حاجت به حوا و آدم ندارم
مرا عز و ذلیست در راه همت	که پروای موسی و بلعم ندارم
به پیش کس از بهر یک خنده خوش	قد خویش چون ماه نو خم ندارم

چو در سبز پوشان بالا رسیدم دگر جامه حرص معلم ندارم . . .
 در این روزها هر قدر به زروه کوه تکامل از جهت مغنویت و صنعت بالا میرفته
 امر از معاش و گذرانش دشوارتر میشده است :

دهان خشک و دل خسته ام لیک از خلق تمنای جلاب و درهم ندارم
 پیاز هر کس ننگرم گرچه برخوان یکی لقمه بی شربت سم ندارم
 بدیو اهل عقل غره نسازم بیاد طمع طبع خرم ندارم . . .
 پیاده نباشم ز اسباب دانش گر اسباب دنیا فراهم ندارم
 هنر درخور معرکه دارم آخر اگر ساخت در خورد ادهم ندارم
 از آنم بماتم که زنده است نفسم چو مرد از پش هیچ ماتم ندارم
 اگر چه بریده پراست ولی بند نفسش محکم نیست و در فکر سیر و سیاحت می باشد:
 اگر چه بزیده پرم جای شکر است که بند نفس سخت محکم ندارم
 بر آرم پرو بر پرم کاشیانه به از قمه چرخ اعظم ندارم
 از خصم دجال صفت و ناقص نفسش شاکی است و بحمایت ممدوحش ابراهیم امیدوار:
 ز خصمی که ناقص فتادست نفسش کمال براهیم مبهم ندارم
 گراوهست دجال خلقت بر غمش ترا کم ز عیسی مریم ندارم
 نکوئی و زیبایی دوست و دشمن در چشم او یکی است . دشمنی شخصی مانع دید
 زیبایی - مردی خصم نمی باشد . او باخگیری دل داده . و اخی تمام عیار می باشد:
 اگر چه بانصاف با دشمن و دوست دم مدح رانم سرزم ندارم
 و از رسیدن بخدمت ممدوح عذرخواه :
 اگر تن بحضرت نیارم عجب نی که رخی سزاوار رستم ندارم
 اگر قسمی از افادات بدیعی را که با شخصیت و اعتقاد در ممدوح مربوط است
 در کنار بگذاریم روحیه و فکر و احساسات و مسائل مطروحه در دو قصیده که ردیف

« ندارم » را دارند عینی است و چون از قصیده‌ایکه در مدح ناصرالدین نوشته شده شواهدی چند در بالا مندرج است لذا باین تك بیت که مبین حال و احوال شاعر می باشد اکتفا میشود :

در این دامگه ارچه همدم ندارم بحمدالله از هیچ غم غم ندارم...

به « مخلص‌المسیح » درد دلش را چنین بیان کند :

روزم فروشد از غم وهم غمخوری ندارم رازم برآمد از دل وهم دلبری ندارم ...
 خاقانی غریبم در تنگنای شروان دارم هزار انده اندوه بری ندارم ...
 حرمت برفت حلقه هر درگهی نکوبم کشتی شکست منت هر لنگری ندارم
 آنم که گر فلک بفریدونیم نشاند برگ سپاس بردن آهنگری ندارم
 بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم دنبال آفتاب و پی کوثری ندارم ...
 دادم که نیک دانی دانند دشمنان هم کامروز در جهان سخن همسری ندارم
 در بابل سخن منم استاد سحر تازه کز ساحران عهد کهن همبری ندارم ...
 دارم دل عراق و پی مکه و سر حج درخورت‌تر از اجازت تو درخورت‌تری ندارم
 طاوس بوده‌ام بریاض ملوک وقتی امروز پای هست مرا و پری ندارم

تاریخ وفات ناصرالدین معلوم نیست و در منابع علمی تا بحال از آن سخنی بمیان نیامده است. بررسی و تعیین تاریخ وفات ناصرالدین روشن شدن بسیاری از سوانح تاریخ شروان و زندگی‌نامه شاعر و مسائل وابسته بآن کمک میکند. متن دو قطعه و قصیده‌ایکه خاقانی در آنها از مرگ ناصرالدین بحث میکند بما رسیده و مجیرالدین بیلقانی نیز بمناسبت وفات ناصرالدین ابراهیم قصیده‌ای دارد و این قصیده در نسخه دست نویس « دیوان مجیرالدین بیلقانی » که در موزه بریطانیا نگهداری میشود و مندرجست میکروفیلم دیوان مجیر بپایمردی کارمندان محترم آن موزه بدست این جانب رسید و در این جا برای اولین بار از قصیده مجیر سخن میان می‌آید. در « دیوان مجیرالدین » قصیده‌ای بردیف « نهد » درج شده و این قصیده را مجیرالدین در معارضه خاقانی گفته

و با کنایات نیش‌دار به «حسان العجمی» او می‌تازد و از نوشته‌های خاقانی و از روابط دوستی او با ناصرالدین سخت ناراحت و ناراضی به نظر می‌رسد و این می‌نماید که مجیرالدین در طول سالیان چند بر علیه خاقانی بوده و گویا قصیده‌ای را که خاقانی در همین اوان نوشته در نظر دارد و به شاعر که از مخالفینش نالانست جواب گفته و بدست‌یاری این اشعار گوشه‌هایی از حوادث زندگی مجیر برای ما روشن می‌شود:

حسان لقب شدند و کسی در عرب نماند	کین نام بر کسی ز خسان عجم نهند...
بیرون شوند چو من از این خط سربس	سر بر سر خطاب امام امم نهند...
قطب زمانه ناصر دین کز صفای او	هر صبح دم که ضیاء بر ظلم نهند

خاقانی قصیده‌ای بردیف «ای دریغ» در مرثیه امام ناصرالدین دارد و در این شعر هیجانات روحی وی از این حادثه دل‌گداز بقلم آمده و منعکس‌کننده احوال و روحیه و «درد و دل» آنروزه شاعر می‌باشد و گویا در آن از درگذشت «شه» - منوچهر و فرزین او - ناصرالدین گریانست:

سخت نومیدم ز امید بهی	درد و نومیدی من بین ای دریغ
آسمان نطع مرادم برفشاند	نه شش ما ندونه فرزین ای دریغ

در قطعه‌ای که «در مرثیه خواجه ناصرالدین ابراهیم عارف گنججه» نوشته به تأثیر مرگ او در بین متصوفین گنججه اشاراتی دارد و در آن از دفن ناصرالدین بخاک گنججه و از آشنائی خود با ابواسحق سخن به میان آورده است:

تا گنججه را ز خاک ابراهیم گنججه ایست	مردان کعبه گنججه نشینی گزیده‌اند...
من دیده‌ام که حد مقامات او کجاست	آنان ندیده‌اند که کوتاه دیده‌اند

در نسخه «دیوان خاقانی» چاپ مرحوم استاد علی عبدالرسولی این قطعه سرلوحه دارد و در «دیوان خاقانی» چاپ آقای دکتر ضیاءالدین سجادی سرلوحه این شعر مثل بسیاری از سرلوحه‌های مهم اشعار خاقانی از قلم افتاده و در حاشیه نیز نیامده است.

شاعر در قطعه‌ای که بردیف « شد » در مرثیه امام ناصرالدین ابراهیم با کویبی نوشته از مرگ دوستش خیلی متأسف است و نمی‌خواهد گنجه را بی‌وجودش به‌بیند و در سر لوحه این قطعه در نسخه « دیوان خاقانی » چاپ آقای سجادی بجای « باکوئی » « ماکوئی » رفته :
گویند که سلطان مهین بر در گنجه است در گنجه کنون بین که ز بغداد فزون شد
من گنجه نه بینم که ابراهیم در او نیست من مکه نخواهم که ازو کعبه برون شد
خاقانی شعری « در تحقیق و موعظه و حکمت و در مرثیه امام ناصرالدین » دارد و بعضی از مسائل مطروحه در این شعر و اصطلاحات و افادات بدیعی شاعر با متن نامه خاقانی که از گنجه بشهرزاده خانم عصمت‌الدین نوشته هم‌آهنگ است و یستی چند از این قصیده را شاعر در این مکتوب شاهد آورده و چنانکه خواهیم دید در این نامه از ناصرالدین چون شخصیت بانفوذ و زنده‌ای صحبت می‌رود و بعضی از دست‌نویسهای معتبر آثار خاقانی سیزده بیت آخری قصیده را که در آن از مرگ وحیدالدین عموزاده شاعر و « از آمدن خبر مرگ ناصرالدین بعراق » صحبت می‌رود ندارند. نگارنده از اول در این فکر بود که سیزده بیت آخری این قصیده را خاقانی بعد از نوشتن آن بیایانش افزوده و پیدایش متن نامه‌های خاقانی که از گنجه به عصمت‌الدین و از شروان به شمس‌الدین نوشته شده درستی این تشخیص را یکبار دیگر تأیید کرد. « عراق جلوه کرد امسال » گفتن شاعر هم این را می‌رساند: سیزده بیت مذکور بعداً به قصیده علاوه شده و متن آنرا خاقانی بروزگاری که ناصرالدین زنده بود بقلم آورده است. از ابیات مذکور معلوم می‌شود که خاقانی خبر درگذشت ناصرالدین را در زمانیکه به ایلچی‌گری از شروان بعراق رفته بود شنیده و این حادثه در احوال و روحیه شاعر خیلی مؤثر بوده و در ضمن بمرگ پسر عمویش وحیدالدین و بعزاداری پدرش علی نجار نیز اشاراتی دارد.

چنانکه در بالا هم گفته شد تعیین سال وفات ناصرالدین ابراهیم روشن شدن بسیاری از مسائل تاریخ حوادث آنروزه شروان که تا بحال از آنها سخنی بمیان نیامده و یا با شتاب ملاحظاتی در این باره اظهار شده اهمیت ویژه دارد. با تعیین تاریخ مرگ ناصرالدین

تاریخ مرگ منوچهر و روی کار آمدن اخستان و تاریخ حبس دوم خاقانی و تاریخ وفات وحیدالدین را بدرستی می‌توان معین نمود. بهمین جهت تحلیل همه جانبه شش نامه مذکور خاقانی که از شروان به گنجه و از گنجه به شروان نوشته و اشعار وابسته باین رسائل بیشتر کسب اهمیت می‌کند و بحث همه جانبه در پیرامون مسائل و حوادثی که به نحوی از آنها در این نوشته‌ها سخن رفته خارج از مقصد این مقال است و در این جا به بررسی فهرست وار بعضی از مسائل درجه اول اکتفاء میشود:

خاقانی نامه‌ای از کنار رودخانه کر با امام ناصرالدین فرستاده و در آن از تاریخچه برقراری علایق دوستی و و داد موجود فی مابین بحث کرده است. در این نامه از وحیدالدین با عبارت « امام وحیدالدین رحمة الله » سخن بمیان آمده و از مرگ منوچهر خبری نیست و این میرساند که نامه پیش از مرگ منوچهر و بعد از وفات وحیدالدین که چند ماهی پیش از وفات جمال‌الدین موصلی رخداده نوشته شده است و چون جمال‌الدین موصلی در رمضان و یا در شعبان سنه ۵۵۹ وفات یافته از این جا تاریخ تقریبی تحریر این نامه را که چندی پیش از وفات منوچهر نوشته شده می‌توان تعیین نمود. در این نامه خاقانی از حیات شخصی خود و از وقایع شروان معلومات جدیدی بدست میدهد و چنانکه از اشعارش هم دیده میشود: او در سال ۵۵۴ هجری که سال احداث بند باقلانی است در گنجه مریض بوده و در اوان بهبودی نامه‌ای از منوچهر دریافت کرده و خواهی نخواهی رو بصبوب شروان نهاده است. . . . در این نامه شاعر همین حوادث را شرح کرده و تا تحریر نامه سوانح زندگی خود و قضایا و حوادث شروانرا برشته تحریر در آورده است. در مقدمه نامه از چگونگی برقراری دوستی و و داد موجود فی مابین بطرز سر بسته و باختصار سخن بمیان آورده و ضمن جملات ذیل به برقراری این علایق اشاراتی بایهام دارد: « بنده مخلص که از آشیانه ارادت بر اهیمی یکی است اول کشته امتحان محبت و بآخر زنده کرده امکان قربت و بلا در زمین مذلت با آسمان رسانیده آن حضرت است »

این آگهی‌ها به دو قسم است :

الف : حال و احوال شاعر را در روزهای تحریر این نامه بما میرساند.

ب : از سوانح زندگی شاعر و وقایع رویدادهای شروان در طول سالهای ۵۵۴-۵۵۹

معلومات جدیدی بدست میدهد.

این نامه را خاقانی در یکی از روزهای آفتابی تابستان از کنار رودخانه کر از زیر درخت انجیر بهنگامیکه « آدم آسا از بهشت موطن بیرون افتاده » و از فراق عزیزان دیده ودلی گریان و گرفته داشته بناصرالدین نوشته و این در بدری او بغیر از در بدری پیشین اوست که از سال ۵۵۲ تا ۵۵۴ بطول کشید و بعد از حصول شاعر در کنار رودخانه کر بخدمت خاقان و اشتراك در مراسم افتتاح بند باقلانی اختتام یافت و شاعر در رکاب منوچهر روی بشهر و خانواده خود آورد و در این نامه خاقانی از حوادث و رویدادهائی که بعد از مراجعت او بشماخی رخداد سخن بمیان آورده و علت در بدری خود را شرح داده و نامه بروزیکه قاصد خاقان بسراغش آمده بود نوشته شده است : « وهم درین روز از درگاه پادشا ظفرالله تعالی مثال عالی پیک بطلب بنده رسیده بود » .

چنانکه از نوشته شاعر برمیآید او در همین روزها از لحاظ کار و امرار معاش در مضیقه نبوده و در در بدری نخستین از این جهات تأمین نداشت : « هم کاتبان یمین و یسار در گوشه مقرره تفریح فرو کوفتند که چند ازین سکالش و نالش . کوشش آدمیان و جوشش عالمیان جهت پوشش و آب و نان است و هر سه داری » .

خاقانی در نوشتن این نامه متحیر و متحسر بوده و در روی « دی چه بود و امروز چیست ؟ » فکر میکرده و خود نیز در آن زمان در قریایقی بوده و مخالفین سر سخت خاقانی و ناصرالدین ابراهیم که قصد بدست گرفتن حاکمیت را می داشتند بدست شروانشاه تارمار شده بودند شاعر این حوادث را با تصویریری ایهام آمیز و سر بسته بقلم آورده و چنانکه از اشعار خاقانی هم حس میشود در سالهای آخر شروانشاهی منوچهر شروان از

خارج و داخل مورد تعرض و تفرقه بوده و منوچهر موفق بقلع و قمع مخالفین داخلی و خارجی شده است .

خاقانی پس از عودت از گنجه از سال ۵۵۴ تا تحریر این نامه مکتوبی به ناصرالدین ننوشته بود و بقول خودش شرح حوادث را ضروری ندیدانسته و ناصرالدین از رویدادهای شروان آگاهی همه جانبه داشته است : « . . . دل معلول می دانست که برای مجلس عالی همه احوال زمان بزمان کشف است . . . از رخنه تدبیر هیچ نادره بیرون نجهد که برای مجلس عالی پوشیده ماند . . . » . بهر حال مملکت از سوء قصد مخالفین مصون و در آمان مانده و منوچهر بدشمنانش فایق آمده است : « مملکت مصر آسا از خیل فرعونیان بی فرعون خالی شد حضرت بیت المقدس وار از سپاه بختنصریان بی بخت و نصر مجرد ماند کعبه از پای پیل ابرهه برست هم بدست ابراهیم افتاد بهشت از تنگ ما رودیو باز رست بنفس آدم رسید » . « شادروان شروانرا به جاروب سطوت از خار و خاک بدعت حاشا چونان رفته اند که نه خار ماند و نه خس » .

شاعر پس از تصویر بدیعی این حوادث زبده رویدادهای شروانرا از سال ۵۵۴ پس از عودت خود از گنجه به شروان تا تاریخ نوشتن نامه برشته تحریر آورده است : خاقانی پس از دریافت فرمان منوچهر از گنجه روی به بردع نهاده و بحضور عموزاده وحیدالدین که در آن شهر نفی بلد بوده رسیده و در این هنگام رسول دیگر شروانشاه با فرمان ویژه ای در بردع به شاعر رسیده و در این نامه شروانشاه وحیدالدین را بخدمت خواسته بود. خاقان کبیر فخرالدین منوچهر از دعوت خاقانی و وحیدالدین مقصد سیاسی داشته و خواست شاعر و حیدالدین از معاودت آنطوریکه باید و شاید برای « دوستان و کهتران » روشن نبوده و امام ناصرالدین نیز با مراجعت خاقانی و وحیدالدین آنقدرها هم موافقت نداشته و امام پیش از در بدری شاعر در شماخی از خاقانی حمایت میکرده و کارنامه و وضعیت شروان تا نوشته شدن این نامه بدلخواه شاعر نبوده است : « در آنوقت که بنده را از خدمت خداوند نقل افتاد به بردع رسول پادشاه نصرالله ببنده پیوست

باتشرف و فرمان عالی بنده خود بنفی استاد امام وحیدالدین رحمة الله علیه عود سوخته بود اول از خائیدن روزگار دندان خای درمیانه سوخته مصیبت دندان کن و طلب کردن پادشاه او را بجهت آنکه بدو دندان سپید کنند یعنی که ازو ضحکه ای سازد که به عود سوخته دندان سپید کردن عادت ملوک است . مهتران و دوستان چنان گمان بردند که معاودت بنده بشروان که دارالمحن و دیرالاحن است زیادت مراد و مرام و امل مال و لام و اسب و ستام باشد ای سبحان الله در آن وقت که بیضه شروان از ارباب ید بیضا انس صدر عالم علامه مبدع اجرا سحر بود و من بنده جمشید جام معانی بودم و همه چون خاک جرعه خوار و خورشید کان محامد بودم و همه خاک بیز بازارم . مایده سالار مجلس حقایق بودم و همه کاسه شوی مطبخ من . امروز که روزگار درگشت و بخت دانش برگشت بید انجیر کوتاه عمر که بس به مگس سگ مانند دعوی باد انجیری کند عاجز را با چندین معجز که هست جز روی کشیدن چه روی دارد که قلم دولت را موی در سراسر هر نقش که می نگارد کثر می آید و رنگ و صلاح نمی پذیرد .

پس از مراجعت شاعر به شروان مخالفینش میخواستند او را از نظر خاقان شروان بیندازند و لحن نوشته خاقانی زنده بودن منوچهر و زندانی شدن شاعر را برای نخستین بار با مر امیر شروان - منوچهر بخوبی می رساند و چنانکه از « تحفة العراقین » هم معلومست مقصد خاقانی از افاده « امیر شروان » منوچهر می باشد . . . مخالفت مخالفین هر روز شدیدتر از روز گذشته بوده نهایت منجر بجایای وطن شاعر گردیده است: « پادشاه نصره الله و ظفره نیک رای بود و هست اما معطلان که از زیور مردمی عاطلند بدرایش میگردانند آینه بس روشن است بنظر ظلمت آمیزش تیره می کنند . . . پس از این آن جماعت که خمار خواجگی در سر داشتند لاجرم دمار از سرشان برآمد هر روز می گفتند فلان دشمن پادشاست امیر در بندش فرو داشته که ترکیب سموم نیک داند زینهار ای پادشاه به لاهل قبولش نکنی که زهر هلاهل چشاند بیش پیش نخوانیش که زهر بیش در طعام کند و با امیر قران و پیران فرونش نشانی که قرون سنبل در شربت ریزد . . . » گفتار فایده نمیداشت

هر چه روز می‌آمد چون روز بهاری سکالش آن کم‌کاسان را افزایش بود .

در این گیرودار باقر قزاقی که خاقانی در مدح او «ترسائیه» و یا «مجوسیه» و چند شعر دیگر نوشته و در مکاتیبش اسمش را برده از او بقدر قوه حمایت می‌کرده و لکن از آن هم کاری ساخته نبوده و بقول شاعر « او خود درمانده تر از دیگران » از دیگر حامیان بانفوذ خاقانی بوده و درباره شخصیت عزالدوله باقر قزاقی زاکانی حامی و ممدوح شاعر در قصیده « ترسائیه » که تا بحال بغلط او را بخاندان سلطنتی بیزانس بسته اند بجای خود و بطور مشروح سخن بمیان خواهد آمد : « درمیانه مهتری پادشاه گوهر بود میانه عقد گوهر بقراطیان و یگانه عهد دولت داودیان که انصاف او بقراط این علت و داود این دهر بود امیر اسفہ سالار اجل عادل سائس عزالدوله مخلص المسیح باقر قزاقی نورالله ایامه بنور الهدی من بنده را از حس حمیت حمایت می‌کرد و هم پیش نمی‌رفت که او نیز از بی‌درمانی درمانده تر از دیگران بود » .

مخالفین خاقانی که در عین حال مخالفین ناصرالدین ابراهیم و شروانشاه منوچهر بوده اند قصد بدست گرفتن حکومت را داشتند و در خفا نقشه غارت سیصد خانه و کشتن شصت نفر از شخصیت‌های برجسته شروانرا کشیده بودند. خاقانی و امیر اسدالدین بن خلباشی نیز جزء این شصت نفر بوده اند. تصادفاً کسیکه واقف بر اسرار سوء قصد چنان بوده این راز را بیرون داده و خاقانی بعد از شنیدن این احوال و دیدن این حال بمعیت امرای حومه کردستان بجانب اسحاقیان رانده و پس از عودت امرای مذکور شاعر بجانب قریا قی رفت و در آنجا بوده که پیک شروانشاه باو رسیده و خاقان شروان او را بحضور خوانده بوده است . قسمی از این حوادث بکنار رودخانه کر رخ داده : « و آن ناجوانمردان تدبیر بر آن منصفه نهاده بودند که سیصد خانه نامی را بغارتند و شصت تن گرامی بکشند که طرف مهین آن شصت نفر امیر اسد بن خلباشی بود که چون آفتاب در اسد صاحب سطوت و بسطت است و میانه اولاد و چند امیر ماند که او تاد حفظه ملک اند و طرف کهن من بنده ورناله چندگر مسلمان سیرتی از آن میان راز بیرون داد جمله امراء حومه

کردستان روی برتافتند ومن قدح اكراكب درصحت ایشان بجانب اسحاقیان لاسحق الله ساکنه رفتند هم در آن روز آن مهتران را به مکر و خدعه و زرق و سمعه باز جای بردند ومن بنده رفتم بجانب قرباقی و اندر آن جماعت همان سکالش کشتن شصت تن وغارتیدن سیصد خانه می کردند و یک عدد فرو نمی نهادند .

پس از آن خاقانی از کشته شدن قصد چیان و روی براه افتادن کار امیر اسد بن خلباشی و از وضعیت شروان سخن بمیان آورده می نویسد : « کار شروان اکنون هزار بار از آن پریشان و در هم ترست که بود . بعد این پس رسیدگان دور پیش رفتگان یاد میکنند و بر فقدان گم بودگان تأسف حاصل است » .

در خاتمه نامه شاعر بدوستان خود به « صدر صدور » و « خواجه خسرو نشان اوحدالدین و امیر » سپاه سالار شجاع الدین و بجمله « دوستان و کبرا و امثال » سلام و درود می فرستد و از « این همه تطویل از شکایت یوم الفراق » عذر می خواهد .

پس از چندی از تحریر نامه فوق خاقانی نامه دیگری هم به شمس الدین حکیم نوشته و این نامه را شاعر پس از مرگ منوچهر و پس از رهایی از حبس اخیستان بهنگامیکه از شماخی به قصد دربند برای دومین بار بیرون آمده بود نرسیده به دربند و ازین راه به گنجه و بدوست خود که ساکن آن شهر بوده ارسال داشته و این نامه آگهی های جدیدی درباره سوانح حیات شاعر از سال ۵۵۴ تا سال تحریر نامه بدست میدهد .

شاعر در این نوشته بحوادث زندگی خود نظری افکنده و از خستگی خود در گنجه که بسال ۵۵۴ رخ داد بطور مبسوط بحث میکند و با یادآوری خاطرات گذشته « سعی و حق » حکیم شمس الدین را بیاد می اندازد و تاریخچه دوستی فی مابین را بقلم در می آورد : « نهالی بودم بر نهالی افتاده بستری بودم بر بستر پزمرده تن از کزاز چون فضله ناخن شده ناخن و لب از تب بنفشه رنگ مانده و پرگار حیات از قافیه بنفشه تنگ تر شده » .

در آن هنگام او تقریباً ۳۴ سال داشت و سنش بچهل نزدیک میشد : « مزاجم

چون اطراوت جوانی متغیرگشت عارضه برمزاجم مزاحم آمد سواد اثرعقل بالغ غالب شد اجزا ازجا برفت .

در این روزهای سخت حیات شاعر روشنفکران گنجه ازجان و دل پرستارش بودند و چون پروانه‌ای بگرد سرش می‌گشتند : « بیمارداران کالفراش المبثوت حوالی فراش من آمده سیلاب سیلان عرق فراش را چون لگن منقط‌گردانیده اخوان صدق را گریه دربرمانده نفس جگرشکسته گره برگره افتاده و آه ایشان‌گاه الف وار بساق عرش‌رفتی و گاه چون ای درحلق حلقه شدی . »

در این حال واحوال شمس‌الدین طیب خود را بیالین شاعر رسانید و اورا مداوا و معالجه نموده و بمداوای مریض پرداخته « تا شربت بمرغ افتاده » در آن اوان « در عقب این حال مهیب مرغ نامه دار از آشیان آستان شروانشاهی رسیده » و « هدهدی از حضرت سلیمانی آمده » و از لحن سخن شاعر چنین برمی‌آید که در این روزها شروانشاه از حال واحوال شاعر آگاهی داشته‌است. در نامه خاقانی بشروان فراخوانده شده‌بود. شروانشاه به نظر او میرسانید که اگر بخوشی مراجعت نکنند. اورا بازور عودت خواهد داد. خاقان کبیر شروان شاعر وطن پرست خویش را بکمک میخواند. آخر « حوادث بی‌تمکن » می‌نمود. خاقانی برای براه انداختن کارها وامور درهم و برهم مملکتی بشماخی خوانده شده‌بود. شروانشاه درگذشت چند شاعر پر استعداد خود را بشاعر اطلاع میداد و از دوری شاعر گرامیش نیز شاکمی به نظر میرسید بی تردید یکی از شاعران درگذشته منوچهر ابوالعلاء گنجوی بود که بنوشته تذاکیر بسال ۵۵۴ مرده‌است : « پس در عقب این حال مهیب مرغ نامه‌دار از آشیان آستان شروانشاهی رسید هدهدی از حضرت سلیمانی آمد که بسم‌الله مرغ حیات که از دانه و آب رمیده بود باز جای آمد نوبت از شربت بمرغ افتاد و اکنون که مرغ وار پرواز گرفتی بیرواز در آمدی پر بازکن باستان سعادت باز آی استقامت منمای رجوع کن والا بقهر قهری باز آوریمت که درین وقت که روزگار بامتحان حوادث بی‌تمکن می‌نمود حضور تو ما را از نمک دیک درخور ترست تعجیل نمای که ما را سه مرغ که شست سیمرغ

ارزیدی از عش عیش و پنجره فلک برکنگره آسمان پریده است. دو گوهر با صدف خویش از خزانه ما گم شده است می نماید که بخازان غیب افتاده است و صدف بغالیه سایان بهشت ما را برفوات اسیا لوعتی می باشد از مسکن ناگزیر است و آن توئی.»

پس از دریافت این نامه خاقانی خواه نخواست راه شروان پیش گرفته و از گنججه به بردع و از کنار رودخانه کُرواز صیدگاه خاقان شروان به معیت منوچهر بشماخی آمده و در آن اوان در زندگی سیاسی و اقتصادی شروان «فتور و هرج مرج» غیر مترقبه رخ داده بوده است. در این حال و احوال شاعر «بقدر نیت و ضعف بنیت» برای رو برآه انداختن کارهای دولتی و امور مملکتی هر چه از دستش بر می آمده مضایقه نکرده و با این همه کارها و اوضاع روز بروز و بیش از پیش رو بهرج و مرج و اغتشاش گرائیده است: «بر قضیت آن حکم طوعاً و کرهاً با صد هزار عنا عنان بر تاقتم چون بمولدمحنت زای رسیدم جهانی دیدم که کلاه گوشه ایشان در گوشه عرش سودی همه کلاه جبروت و قندز بروت در خاک نهاده از گریبان دامن کرده از دامن بساط ماتم ساخته مصلی نه و در رکوع مانده... فلک زبردست همه را زیر پای مالیده دهر هلا هلا زهر هلاهل در کام همه کرده تاج داران از سر خاک تخت کرده بل که از سر تخت خاک ساخته آخر چنانک بود بقدر نیت و ضعف بنیت بحق عزاً و ذلاً و غراً قیام نمودم و ترحمی وقت میرفت در حالت شدت و رخا و جانبی خیبت و رجا، هلم جرا الی ان جری الحال علی ضد الامال که آفتاب خسروان کسوف هلاک پذیرفت.»

چنانکه در نامه خاقانی به ناصرالدین ابراهیم هم مرقومست شاعر با مخالفان سرسخت خود پس از عودت از گنججه کژدار و مریز روزگار میگذرانده تا بار دیگر به سبب «رنج خاطر» از وطن مألوف دور افتاده تا نامه شروان شاه را گرفته و روی بشماخی نهاده است. در روز وفات منوچهر که غفلتاً روی داده او در شماخی بوده و این حادثه بطور مبسوط در دیوانش منعکس است. در نامه ارسالی به شمس الدین از حوادث بعد از مرگ منوچهر بطور مشروح سخن بمیان آمده و مرگ منوچهر در هرج و مرج و شدت بحران سیاسی شروان تأثیر عمیقی بجای گذاشته و بقول شاعر در نتیجه این حادثه «قیامت صغری بکبری بدل گشته». «آسمان دولت چون زمین از دوران باز مانده و زمین مملکت چون آسمان در اضطراب افتاده» و بعد از فات منوچهر جانشین او نیز کشته شده و این

حوادث تا بحال پوشیده مانده و در نوشته دیگری مورد بررسی قرار گرفته است. در این نامه و در دیوان خاقانی جسته و گریخته از این رویدادها سخن بمیان آمده و بعد از کشته شدن شهزاده فریدون «هوای دوگانگی» در شروان فرو نشسته و اخستان بعد از این حوادث به مقام خاقان‌گیری شروان رسیده و تاریخ باسلطنت رسیدن او ما بین سالهای ۵۵۹-۵۶۳ دور میزند. شادروان حسن هادی و استاد سعید نفیسی و دیگران راجع بتاریخ مرگ منوچهر ارقامی نشان داده و ملاحظاتی عنوان کرده‌اند و اما گفته آنها با حقیقت جور در نمی‌آید و نوشته دیگران اغلب تکرار گفته این دونفر می‌باشد. از مرگ منوچهر و حوادث ناشی از آن واز تاریخ فوتش در نوشته دیگری بحث شده است: «خاقان اعظم را در سمرقند وجود پای بلغزید در جیحون عدم غرق شد شروان که خیروان بود بمرگ شروین دولت بحقیقت شروان گشت منوچهر مینو چهر شد شهاب شروان بعد شروان‌نشا سر عقد عقد ممالک کشته شد طرفی جوهر پادشاهی فرو ریخت و واسطه در خاک آمیخت.» از استعمال کلمه «القصه» در پایان نامه چنین برمی‌آید که در خلال این رویدادها و اوضاع بحرانی شاعر بیش از تصویرش در زحمت بوده و زندگی آرامی نداشته است. پس از برقراری امنیت و کشته شدن فریدون با تیر شخص ناشناس و به تخت نشستن اخستان با اینکه خاقانی میخواست با دولت جدید همکاری نزدیک داشته باشد اخستان نسبت باو بی‌مهر بوده و روی خوش نشان نمیداده است. بعد از این حوادث خاقانی به سبب «متابعت اخوان» برای دومین بار بحبس افتاده و بمدت سه ماه در حبس بوده و قصیده «ترسائیه» را در همین اوان نوشته و «حبس‌انث» محصول حبس اول و دوم وی می‌باشد و در نوشته دیگری مورد تفریق و تحلیل و بررسی قرار گرفته است: «القصه چون در مبیعت اخوان متابعت ننمودم واز مساعدت با ایشان مبادعت کردم ودر مواقف نامرادی و محبس باجنس دور از مجلس انس تا سه هلال درگذشتن درچار اغلال هلال شکل بماندم هیچ خبث حدیث بر زبان نارانده چون خبث‌الحدید پالوده و سوخته شدم از دست دجال بیداد از دیده دجله بغداد روان کردم چون مصر و عان بیمارستان بغداد در سطح آب دجله بوقت باد مسلسل شدم که از آسمان سیاست و تهدید همه آیت‌انزلنا الحدید فیه باس شدید درشان دست و پایم می‌فرستادم الی ان بدل الله احوالهم و حاق بهم ما کانوا یکسبون ودر تطاول مدت این غصه کبری و محنت عظمی فرصت نجات و فرجه خلاص میسر نمی‌شد.»